

## خرده فرهنگ‌ها، دولت مدرن پهلوی و توسعه یافتگی سیاسی

بابک نادرپور\*

### چکیده:

یکی از ارکان اساسی توسعه یافتگی سیاسی جوامع، مشارکت سیاسی مبتنی بر وفاداری ملی از سوی اقلیت‌های قومی و مذهبی موجود در یک کشور است. دوران حکومت سلسله پهلوی در ایران، هرچند که زمینه رشد مدرنیته و ورود مفاهیم اساسی آن را به کشور فراهم ساخت، اما در عمل از دستیابی به توسعه یافتگی سیاسی به معنای مشارکت‌پذیری کلیه اقوام و گروه‌های موجود در این سرزمین، دور ماند. در این مقاله، سعی بر آن است تا با تطبیق نظریه‌های مدرنیسم و دولت مدرن با اوضاع ایران، تمایلات تمرکزگرایانه دولت مدرن پهلوی مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

**کلید واژه‌ها:** اقتدارگرایی، اقوام، مدرنیسم، ناسیونالیسم، نخبگان قومی

**مقدمه**

یکی از شرایط لازم برای توسعه سیاسی در هر کشور، ثبات سیاسی و اجتماعی در مدت زمان نسبتاً طولانی می‌باشد. تنها کشورهایی توانسته‌اند شرایط لازم برای گذار از یک نظام اجتماعی ماقبل صنعتی به یک نظام اجتماعی صنعتی را فراهم آورند که دارای ثبات و آرامش نسبی سیاسی و اجتماعی بوده‌اند. بنابراین کاهش قدرت حکومت‌های مرکزی و ناتوانی آنها در برقراری امنیت و ثبات و استفاده از ابزارهای قانونی و زور مشروع، بستر مناسبی برای نضج و رشد تحركات قومی است. تکوین سازوکارهای حل منازعات در درون ساختار سیاسی و مشروعیت یافتن نهادهای قانونی برای مشارکت و رقابت سیاسی نیز می‌تواند نقش اساسی در تخفیف و تشدید قوم‌گرایی و منازعات قومی داشته باشد. مشارکت سیاسی مبتنی بر وفاداری ملی است و می‌تواند زمینه‌های شکل‌گیری یک دولت فراگیر را فراهم سازد که هدف نهایی آن گسترش وحدت ملی و توسعه سیاسی و اقتصادی است. وحدت ملی نیز زمانی تقویت می‌شود که تمام ساکنان یک کشور - از هر قوم و نژاد - به چشم شهروندی و با حقوق مساوی در دولت و نهادهای وابسته به آن نگریده شده و از امتیازات عادلانه اقتصادی در جامعه برخوردار گردند. اگر در یک نظام سیاسی اکثریت شهروندان به هر دلیلی معتقد باشند آنچه که در دنیای سیاست می‌گذرد ربطی به آنها ندارد و آنها نمی‌توانند در آن مؤثر باشند، آن جامعه دچار بیگانگی سیاسی شده است و بیگانه سیاسی نیز مشارکت را غیرممکن می‌داند.

بسیاری براین باورند که قانونی بودن حکومت به افزایش مشروعیت آن کمک می‌کند و اکثر مردم فقط به دلیل قانونی بودن حکومت از آن حمایت می‌کنند، اما نوعی دیگر از حمایت وجود دارد که از ارتباط میان گروه‌ها و حکومت‌ها حاصل می‌آید. احزاب و گروه‌های ذی‌نفوذ و نیز مجموعه‌های قومی، قبیله‌ای یا دینی نقش بارز و عمده‌ای در این زمینه ایفا می‌کنند. پس حمایتی که به وسیله گروه‌های قومی و خرده‌فرهنگ‌ها از حکومت‌ها به عمل می‌آید تعیین‌کننده میزان همگرایی سیاسی در یک کشور است، درحالی‌که مشروعیت به سطح کلی پذیرش حکومت در داخل کشور اشاره دارد.

پس از ارائه تعریفی از واژه‌های کلیدی موضوع مورد بحث در این نوشته، ابتدا به بررسی نظریه‌های "مدرنیسم" و "دولت مدرن، نخبگان قومی و نظام بین‌المللی" و ارتباط آن با توسعه

سیاسی و مسائل قومی خواهیم پرداخت. البته لازم است که قبل از پرداختن به نقش نخبگان سیاسی قومی و نیروهای بین‌المللی؛ اشاره‌ی کوتاهی به پیشینه‌ی تاریخی ایلات و اقوام نموده و سپس رابطه‌ی متقابل میان دولت مدرن پهلوی (پدر - پسر) و اقوام و ایلات را مورد بررسی قرار دهیم. بالاخره با تطبیق نظریه‌های مطرح شده در این مقاله با مسأله‌ی خرده‌فرهنگ‌های قومی در ایران و به مدد داده‌های گردآوری شده، درصدد آزمون این فرضیه برخوایم آمد که: فرایند شکل‌گیری دولت مدرن پهلوی با تمایلات تمرکزگرایانه و اعمال سیاست‌های خشونت‌بار، مانع از توسعه‌یافتگی سیاسی جامعه گردیده است.

## الف) مفاهیم

### فرهنگ

در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی طیف وسیعی از برداشت‌ها از این واژه وجود دارد. در ارتباط با موضوع مورد بحث، به تعریف زیر از این واژه بسنده خواهد شد. فرهنگ مجموعه‌ای از ویژگی‌های هویت‌بخش و ممیزه‌های مادی، فکری، عاطفی و روحی است که از الگوهای قابل انتقال در عرصه‌ی اندیشه و رفتار - مانند ارزش‌ها، اعتقادات و آداب و رسوم - تشکیل شده است که موجب تنظیم روابط اجتماعی و انسجام جامعه می‌گردد و نیز در فرایند توسعه و تکامل همه‌جانبه اجتماعی، نقش اساسی ایفا می‌کند.

### خرده‌فرهنگ<sup>۱</sup>

خرده‌فرهنگ به گروه‌های اجتماعی مانند طایفه، تیره، عشیره و گروه‌های مکانی و محلی مانند مردم یک ناحیه یا ده، گروه‌های شغلی، خویشاوندی، اقلیت‌های مذهبی و بالاخره قشرهای مختلف اجتماعی یک جامعه اطلاق می‌شود که هر کدام در چارچوب اجتماعی خاص خود مطرح می‌شوند. (۱)

### دولت مدرن پهلوی

در این جا مراد ما دولتی است که با انباشت منابع و تمرکز ابزارهای قدرت، مانع عمده‌ای بر سر راه گسترش توانائی‌های جامعه ایجاد کرده است. به عبارت بهتر دولت مدرن پهلوی دولتی است که با تأکید بر احکام و مفاهیم مربوط به صنعتی کردن، ناسیونالیسم و سکولاریسم و تمرکز سیاسی موجب حذف نهادها و گروه‌های سنتی از صحنه جامعه سیاسی در ایران شد. (۲)

### توسعه‌یافتگی سیاسی

از آن جا که این واژه، صفت ممیزه‌ای است که ساختار سیاسی پیشرفته را از ساختار ناکارآمد و ضعیف تفکیک می‌کند، شاید بی‌مناسبت نباشد که ابتدا تعریفی از ساختار سیاسی توسعه یافته ارائه شود تا تفاوت آن با ساختار توسعه نیافته بیشتر در نظر آید.

ساخت سیاسی توسعه یافته ساختی است که در آن دو امر مشارکت سیاسی و رقابت سیاسی در حد اعلائی خود وجود داشته باشد. یعنی هر قدر توده‌های بیشتری به امر عمومی اقبال کنند و هرچه انسان‌های بیشتری وارد عرصه عام شوند، به شرط آنکه تکثر و پلورالیسم و امکان رقابت سیاسی هم در آن وجود داشته باشد، به ساخت سیاسی توسعه یافته نزدیک‌تر شده‌ایم. اما اگر مردم غیرسیاسی باشند، تصور می‌کنند که سیاست به خواص اختصاص دارد و حق تصمیم‌گیری با آنان است و در نتیجه، دیگران باید به تصمیمات آنان گردن نهند. بنابراین می‌توان گفت در یک ساخت توسعه یافته، رابطه قدرت یکسویه، از بالا به پایین و آمرانه نیست، بلکه رابطه دیالوگی و دو سویه است.

در بررسی رابطه میان خرده‌فرهنگ‌ها و دولت مدرن پهلوی با توسعه یافتگی سیاسی، به نظر می‌رسد که یافتن پاسخ‌های مناسب برای سؤالات زیر، ما را در نیل به هدف یاری نماید.

۱- آیا در مقایسه با نظام سنتی قاجار، اقدامات نوگرایانه دولت مدرن پهلوی اول در استحاله هویت‌های قومی و قبیله‌ای به هویت ملی مؤثر افتاد؟

۲- حکومت پهلوی دوم چه تمهیداتی را برای خروج از بحران هویت ایرانی به کار بست؟

۳- آیا ناسیونالیسم ایرانی به یکسان‌سازی و یکپارچگی فرهنگی و قومی کمک کرد و یا اینکه روحیه گریز از مرکز و واگرایی را در آنها تشدید نمود؟

- ۴- واکنش نخبگان ایللی، قومی و نخبگان طبقه متوسط غیرایلی وابسته به گروه‌های زبانی - دینی در مقابل حکومت متمرکز ملی چه بوده است؟
- ۵- نیروهای بین‌المللی و فضای حاکم برگزیده سیاست بین‌المللی چه نقشی را در تضعیف و تقویت مبانی توسعه سیاسی در ایران ایفا کردند؟
- در پاسخ به پرسش‌های فوق، از دو نظریه "مدرنیسم" و "دولت مدرن، نخبگان قومی و سیاسی بین‌المللی" مدد گرفته‌ایم که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

### ب) پیشینه تاریخی ایلات و اقوام در ایران

فلات ایران جغرافیایی منطقه‌ای و فرهنگی است که همواره تحت حکمروایی یک دولت یا امپراتوری واحد قرار نداشته است. این جابجایی قدرت و حاکمیت ادواری سلسله‌های مختلف و مخصوصاً رقابت‌های سیاسی و اقتصادی و جنگ‌های نظامی باعث تنوع نژادی و قومی شده است. از آنجا که سلطه عناصر و اقوام مختلف غیرآریایی به مراتب طولانی‌تر و گسترده‌تر از سلطه عناصر آریایی بوده است؛ تأثیر بسیار عمیقی بر ترکیب قومی ایران بر جای گذاشته است. بنابراین اختلاط و امتزاج نژادی، خونی و قومی در ایران نه یک افسانه، بلکه یک واقعیت است، به وجهی که از نگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر پارسی‌گوی و سراینده "شاهنامه" نیز دور نمانده است. (۳)

ز "ایران" و از "ترک" و از "تازیان" نسرزادی پدید آمد اندر میان  
نه "ایران"، نه "ترک" و نه "تازی" بود سخن‌ها به کردار بازی بود

یرواند آبراهامیان استاد ایرانی‌الاصل تاریخ در کالج باروک دانشگاه شهر نیویورک در توصیف ایران زمان قاجار می‌نویسد:

«ایران مجموعه‌ای است از لهجه‌ها و زبان‌های متفاوت. جمعیت فلات مرکزی، بیشتر فارسی زبان بودند که با ایلات غیرفارس مثل قشقایی‌ها، بختیاری‌ها، افشارها، عرب‌ها و ممسنی‌ها در آمیخته بودند. روستاییان منطقه خزر غالباً گیلک، مازندرانی و تالشی بودند ولی آذری‌ها، فارس زبان‌ها و گروه‌هایی از ایلات قاجار، ترکمن و گُرد نیز به صورت پراکنده در آنجا به سر

می‌بردند. بخش شمال غربی کشور غالباً آذری بودند و برخی دهکده‌های کُرد زبان، ارمنی و آسوری و نیز بعضی از چادرنشینان که به ایلات شاهسون، افشار و قره‌داغی تعلق داشتند در آن منطقه وجود داشت. غرب و جنوب غربی، مخلوطی از یکجانشینان، نیمه یکجانشینان و عشایر کُرد، لُر، بختیاری و عرب بود. در بخش جنوب شرقی، غالباً بلوچ‌ها و گروه‌هایی از عرب‌ها، افشارها و افغان‌ها زندگی می‌کردند. در منطقه شمال شرقی نیز آمیزه‌ای از فارس‌ها، ترکمن‌ها، کُرد، شاهسون، افشار، تاجیک و تیموری وجود داشت.» (۴)

بنابراین ساکنان مختلف ایران مجموعه‌ای ناهمگون از اقوام، اقلیت‌های نژادی و زبانی، مذهبی و فرهنگی بوده و از انسجام و همگونی اجتماعی لازم برخوردار نبوده و حتی فارس‌گرایی نیز مبین یک سنت یکپارچه نبوده است. در این ارتباط تفاوت لهجه یا گویش بین گیلانی‌ها و مازندرانی‌ها - که شاید تنها ایرانی‌هایی باشند که کمتر از دیگران دستخوش اختلاط و امتزاج نژادی شده‌اند - کاملاً واضح و فاحش است. حتی زبان لُری که شعبه‌ای از گروه‌های زبانی آریایی است قابل فهم برای ایرانیان نیست. (۵) علاوه بر این درحالی‌که فارسی‌زبانان معاصر از درک زبان و لهجه کُردی و لارستانی - که در محدوده مرزهای کشور بدان سخن گفته می‌شود - عاجز هستند؛ زبان دری و تاجیکی را که در خارج از مرزهای ایران کنونی رایج است به خوبی می‌فهمند. (۶) این امر حتی درخصوص لهجه‌های قومی خاص نیز مطرح است. به‌عنوان مثال امیر حسن‌پور از چهارگویش کرمانجی، سوزانی، هورامی یا گورانی و کرمانشاهی در لهجه کُردی نام می‌برد. به جز لهجه کرمانشاهی که به کُردهای استان کرمانشاهان در غرب ایران تعلق دارد، سایر گویش‌ها هم در ایران و هم در بین کُردهای مقیم ترکیه، شمال عراق و حتی شوروی سابق رواج دارد. (۷)

علی‌رغم وجود گروه‌ها و مجامع قومی، زبانی و نژادی که هر کدام قلمرو فرهنگی خاص خود را داشتند و به اصطلاح "خرده‌فرهنگ‌ها" را درمقابل "فرهنگ واحد" تشکیل می‌دادند، مع‌الوصف همه آنها در ایجاد و شکل‌گیری یک فرهنگ گسترده‌تر که فرهنگ ایرانی نام دارد، سهم بودند. به عبارت بهتر، یگانه عامل بقا و تداوم حیات ایران، وجود هویت ایرانی بوده است. هویتی که وحدت اقوام ایرانی را در عین کثرتشان حفظ کرده است. حتی در عرصه

مملکت‌داری، به‌ویژه در زمانی که اقوام غیرفارسی‌زبان بر ایران حکومت می‌کردند، هیچ‌کس از لحاظ منشاء قومی یا زبانی، خود را برتر یا پست‌تر از دیگران تلقی نمی‌کرد. مثلاً درحالی‌که زبان اداری و کتابت فارسی بود، زبان درباری حکام ترک زبان (غزنوی، صفوی و قاجار) زبان ترکی بوده است.

به‌طورکلی گروه‌های زبانی و مذهبی موجود در ایران دارای ریشه‌های تاریخی طولانی بوده و تحت تأثیر میراث فرهنگی و سیاسی ایران بر مبنای تجربه‌ی مشترک جامعه ایرانی قرار گرفته‌اند. تا پیش از استقرار دولت مدرن در ایران، حضور سران اقوام و قبائل در ساختار دولتی، مرز میان دولت و گروه‌های قومی را از میان می‌برد یعنی در ایران "مسأله قومیت‌ها" وجود نداشت. اما از آن‌جا که شکل‌گیری دولت مدرن مقدم بر تأسیس نهادهای جامعه مدنی بود، هم‌زمان شاهد پدیدار شدن معضل گروه‌های قومی نیز هستیم. (۸) به سخنی دیگر، وجود اختلافات مذهبی و زبانی حداقل تا اواسط قرن بیستم عامل اصلی گرایش‌های مرکزگرایز نبوده است. تنها از این زمان به بعد است که شاهد سیاسی شدن تفاوت‌های اجتماعی - فرهنگی مبتنی بر زبان یا مذهب هستیم.

## چ) رهیافت‌های نظری

### ۱- مدرنیسم

پیرامون توسعه سیاسی و ارتباط آن با منازعات قومی و چندپارگی‌های فرهنگی نظریه‌های مختلفی از سوی پژوهشگران خارجی و داخلی ارائه شده است. تعدادی از محققان اغلب از مکتب "مدرنیزاسیون" برای تبیین وضعیت توسعه نیافتگی ایران بهره می‌برند. آنها با تمرکز بر فرهنگ عمومی به‌طور اعم و فرهنگ سیاسی به‌طور اخص، درصدد آن هستند که مشکل توسعه نیافتگی (سیاسی و اقتصادی) را تبیین کنند. هم‌چنین، از دوگانگی سنت - مدرنیته به‌مثابه ابزاری برای تحلیل خود استفاده می‌کنند و درنهایت، ارزش‌های فرهنگی جامعه سنتی را مانع عمده‌ای بر سر راه مدرنیزاسیون تلقی می‌کنند. در این خصوص یکی از پژوهشگران داخلی، بحثی در مورد نظریه‌پردازی‌های چهارگانه سنتی، جدید، دوران گذار و دوران فرانوگرایی به میان آورده است. (۹)

اساساً این تقسیم‌بندی‌ها ملهم از نظریه‌های غربی و به‌ویژه نظر ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی و مفاهیم مورد استفاده‌اش یعنی سنتی و مدرن می‌باشد که شکل گسترده‌تر آنها نیز ریشه در "متغیرهای الگویی" تالکوت پارسونز دارد. این بینش در ارتباط با ایران، عقب‌ماندگی جامعه ما را نتیجه فرهنگ و هنجارهای ماقبل مدرن ایرانی می‌داند. هم‌چنین از این چشم‌انداز بروز منازعات قومی و به طریقی اولی، بی‌ثباتی و توسعه نیافتگی که ناشی از "جوامع سنتی" و "ماقبل مدرن" و در واقع عقب مانده بوده و در مقابل نیز تأکید بر هویت ملی (به جای هویت قومی)، کاهش منازعات و روحیه مدارا و تساهل و احترام به خرده‌فرهنگ‌ها خاص جوامع "مدرن" و "پیشرفته" می‌باشد. در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این تقابل مشهود است و جدول زیر این تفاوت را نشان می‌دهد.

حوزه جامعه	اقتصادی	سیاسی	اجتماعی و فرهنگی
سنتی	عقب مانده غیر صنعتی	حاکمیت نظام ملوک‌الطوایفی وجود نیروهای مرکزگریز	فقدان امکانات ارتباطی و تکنولوژیکی بی‌سواد سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی وفاداری‌های محلی و قومی
مدرن	انباشت سرمایه صنعتی خلق بازار ملی تقسیم کار فردی و اجتماعی	استقرار دولت مقتدر مرکزی حذف نیروهای مرکزگریز برقراری امنیت	گسترش ارتباطات و شهرنشینی افزایش سواد فقدان سلسله مراتب اجتماعی وفاداری‌های ملی

براین اساس، برای حرکت جوامع جهان سوم به سمت نوگرایی، ساختارهای سنتی و ارزش‌های آنها باید جای خود را به ارزش‌های جدید بدهند. این فرایندی است که دولت‌های غربی در طول چندین قرن پشت سر گذاشته بودند و مسلماً جهان سوم نیز برای گذر موفقیت‌آمیز از این فرایند ضرورت دارد که بر بحران‌هایی که در رهگذر تحقق توسعه سیاسی



به‌وجود می‌آید، غلبه نماید. به این ترتیب دوران گذار یک جامعه از سنتی به مدرن بحران‌زاترین مقطع برآن جامعه محسوب می‌شود. زیرا:

«جوامع سنتی به دلیل اقتدار سنتی و متمرکز و محدودیت‌های ارتباطی - اطلاعاتی با کمترین تنش مواجه هستند، جوامع صنعتی نیز با از سرگذراندن بحران و استقرار جامعه مدنی از ثبات بیشتری برخوردارند، بنابراین تنها جوامع در حال گذار با دگرگونی ارزش‌ها و دورنماهای متفاوت با تنش‌ها و بحران‌های بیشتری دست به‌گریبانند و توانایی آنها در مهار بحران در معرض نوسانات گوناگونی است.» (۱۰)

به اعتقاد من، نظریه مدرنیسم با وجود اینکه از نکات مفیدی برخوردار است و ما را در درک ماهیت توسعه در دولت پهلوی اول و دوم و ارتباط آن با مسأله قومیت‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها یاری می‌کند، اما نارسایی‌هایی دارد که در انتهای مقاله به آن اشاره خواهیم کرد.

نظریه دیگری در ارتباط با توسعه نیافتگی جامعه ایران مطرح است که با توجه به واقعیات تاریخی جامعه ایران و متغیرهای سه‌گانه دولت‌سازی، رقابت نخبگان و نظام بین‌المللی، یک چارچوب نظری را ارائه می‌کند که در نتیجه این متغیرهای سه‌گانه، نقش مهمی را در بروز حرکت‌های سیاسی در میان خرده‌فرهنگ‌های زبانی و مذهبی ایفا می‌نماید. (۱۱) با توجه به این چشم‌انداز، روابط متقابل و پیچیده میان این عوامل سبب سیاسی شدن مسائل زبانی و مذهبی در ایران گردید، به گونه‌ای که به ظهور حرکت‌های خودمختارانه و جدائی‌طلبانه کمک نمود. این شرایط باعث ایجاد فضای بی‌ثباتی و ناامنی شد که در نتیجه برای تحقق توسعه سیاسی و اقتصادی چندان مساعد نبود. البته نباید دچار این توهم شویم که جامعه ایران از هر نظر مستعد حرکت به سمت توسعه یافتگی سیاسی بوده است. چراکه خود رضاخان محصول فقدان یک ساختار فرهنگی برای حرکت در مسیر عقلانیت بود. در زمان او، مکانیسم معقول و رقابتی حل و فصل منازعات - که مظهر فرهنگ سیاسی عقلانی است - در ایران به فعلیت نرسید. در زمان محمدرضا پهلوی نیز فقدان نهادسازی و عدم ارتقاء سطح عقلانیت در تفکر اجتماعی و فرهنگی باعث شد که تجارب گذشته مجدداً تکرار شود. در این دوره سطح پایین نهادینگی بیشتر از نبود تنوع ساختاری و به تبع آن، عدم استقلال نقش‌ها و زیرساختارها مایه می‌گرفت.

به‌هرحال، درک بهتر نقش دولت، نظام بین‌المللی و نخبگان سیاسی اقوام در ظهور قومیت و قوم‌گرایی و اثر آن در توسعه سیاسی بدون توجه به چگونگی تکوین دولت ملی در ایران و عملکرد آن در ارتباط با ایلات و اقوام قدری مشکل می‌نماید.

## (د) دولت مدرن، نخبگان قومی، نیروهای بین‌المللی

### ۱- دولت مدرن رضاشاه و ایلات و اقوام

فرایند تمرکزگرایی در ایران به‌دنبال افول قدرت قاجارها در دوران پرهرج و مرج انقلاب مشروطه و نیز در پی حوادث بعدی تا پایان جنگ جهانی اول به تعویق افتاد. از نظر تاریخی وقوع جنگ جهانی اول، دخالت بیگانگان در امور کشور و زوال قدرت دولت مرکزی، ضرورت ایجاد دولت مرکزی نیرومندی را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود. آنچه که مسلم است، انتقال قدرت از یک دولت غیرمتمرکز به یک دولت متمرکز و بوروکراتیک فرایندی مشکل‌آفرین بود.

پس از آنکه رضاخان به کمک مستقیم نیروهای انگلیسی، با کودتای بدون خونریزی پایتخت را فتح کرد و با پشت سر گذاشتن سریع مراحل ترقی در سال ۱۳۰۴ به‌عنوان "رضاشاه" بر تخت نشست، تحت تأثیر ناسیونالیسم مدرن و حمایت گروهی از روشنفکران تحصیلکرده کشور - که او را تنها محمل موجود برای نجات ایران می‌دانستند - تمام مساعی خود را به کار برد تا از ایران یک دولت ملی در مفهوم غربی کلمه بسازد. در این زمان جامعه ایران شاهد هم‌زمانی تکوین دولت ملی و ایلات قدرتمند مخالف دولت بود که یکی از محققین از آن به‌عنوان "هم‌زمانی نا هم‌زمان"<sup>۱</sup> یاد کرده است. (۱۲)

رضاشاه که در ایجاد قدرت مطلقه در کشوری یکپارچه و به نظم آمده می‌کوشید، می‌بایستی قدرت رؤسای ایلات، که اقتدار دولت مدرن را در معرض خطر قرار می‌دادند را در هم می‌شکست. وی خواهان حذف و نابودی ایلات و ادغام آنها در دایره سیاست‌های اقتدارگرایانه خویش بود. از جمله اقدامات اولیه او، کوشش در جهت انحلال تشکیلات ایلی و عشایری، محدود کردن قدرت خوانین، اجبار جوانان عشایر به خدمت نظام، خلع سلاح عمومی و اسکان قبایل بود.

اگرچه به دلیل اعمال سیاست‌های رضاشاه؛ قدرت سیاسی ایلات و عشایر شدیداً کاهش یافت، اما این به معنای ادغام کامل آنها در جامعه ملی نبوده است. به اعتقاد ما الگوی نوسازی رضاشاه و به طریق اولی سیاست‌های عشایری او صرفاً تقلیدی چشم بسته و متأثر از تجربه مدرنیزاسیون غرب بود که برخلاف غرب مسیر تدریجی و آرام خود را طی نکرده بود. رضاشاه می‌خواست با چاشنی خشونت این روند را تسریع نماید. این اقدام نه تنها تضاد اجتماعی عشایر را افزایش داد، بلکه آنها را به صورت دشمن جامعه ملی در آورد. بدون تردید رضاشاه و حامیان روشنفکر او از این نکته باریک غافل بودند که یک اصل مهم برای تبدیل ایران به یک دولت مدرن، رشد بلوغ سیاسی مردم است، مدار زندگی فرد عشیره‌ای - بی‌بهره از سواد - فقط بخش کوچکی از ایلش را در بر می‌گرفت که در تماس دائم با آن بود. بنابراین دلبستگی او به قبیله‌اش سدی در برابر دلبستگی به کشور به شمار می‌رفت. ظلم و ستم مأموران حکومتی به تشدید این دلبستگی کمک نمود.

در مجموع سیاست تمرکز قدرت به هدف اصلی خود که وحدت ملی و ادغام نیروها بود دست نیافت، ولی منشاء تغییرات عمده‌ای در دستگاه حکومت و جامعه شد که از جمله می‌توان به پیدایش یک ایدئولوژی ناسیونالیستی، توسعه و کنترل اقتصادی، غرب‌گرایی و غربی شدن جامعه اشاره کرد. (۱۳)

ناسیونالیسم اساساً ریشه در دگرگونی‌های اواسط قرن نوزدهم میلادی داشت. در سال‌های پایانی حکومت قاجاریه نیز وجه بومی شده‌ای از ایدئولوژی معاصر ناسیونالیسم برگزیده کوچکی از روشنفکران نوگرای ایرانی تأثیر گذاشت و پس از جنبش مشروطیت نیز در بین آنها ریشه دوانید و با روی کار آمدن رضاشاه شدت گرفت و در نهایت در فاصله سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۵۷ به ایدئولوژی رسمی نظام پهلوی تبدیل شد.

در زمان رضاشاه روشنفکران نسبت به پیشرفت اروپاییان غبطه می‌خوردند و ارزش‌های اجتماعی جامعه خودی را مایه شرمساری و عامل عقب‌ماندگی می‌دانستند. آنها بدون توجه به عمق و محتوای تمدن غربی، سهل‌الوصول‌ترین راه برای پایان دادن به عقب‌ماندگی را در تقلید و اقتباس از پوسته بیرونی و ظاهری تمدن غرب یافتند. حاصل کار نیز پیدایش ایدئولوژی "مدرنیسم" بود که در هیأت ناسیونالیسم ایرانی آراسته شده بود.

دولت مطلقه رضاشاه تحت لوای ایدئولوژی مدرنیسم، تنوعات جامعه سنتی و گروه‌های اجتماعی آن را منعکس نمی‌ساخت و به عبارتی دیگر، در پروژه اولیه مدرنیسم، سنت، مذهب، فرقه‌ها و گروه‌های قومی به‌عنوان اغیار حذف می‌شدند. ناسیونالیسم نیز با تکیه بر افسانه نژاد آریایی و اسطوره‌سازی و حتی نادیده گرفتن ارزش‌ها و اعتقادات مذهبی، موجب حذف زبان‌ها و فرهنگ‌های محلی و اقلیت‌های قومی از هویت مرکزی می‌شد. با توجه به آنچه که اشاره شد، تمرکز سیاسی نیز به سرکوب عشایر و قبائل انجامید. به عبارت بهتر، یکی از نتایج نامطلوب تمرکزگرایی شدید و ناسیونالیسم، بی‌توجهی به اقلیت‌های نژادی و زبانی و در حاشیه نگه داشتن آنها از پیشرفت‌های سیاسی و اقتصادی بود که باعث ایجاد شکاف عمیق میان مرکز و حاشیه شد و اقلیت‌های قومی و زبانی را در مقابل دولت و طرفدارانش قرار داد.

## ۲- دولت اقتدارگرای محمد رضا پهلوی

از لحاظ تاریخی، دوره‌هایی که قدرت مرکزی ایران ضعف شد و از هم پاشید، سبب شد تا در کشور هرج و مرج حاکم شود. ضعف یا قدرت اقلیت‌های زبانی یا دینی نیز ارتباط مستقیمی با ضعف حکومت مرکزی دارد. خروج رضاشاه از قدرت در شهریور ۱۳۲۰ باعث پراکندگی قدرت گردید و عدم تمرکز قدرت در یک شخص واحد، به شکل‌گیری اشکالی از ستیز و کشمکش در ساختار اجتماعی ایران انجامید که البته بیشتر در قالب تضادهای اجتماعی در شهرها، رقابت‌های قومی به‌خصوص در میان قبائل همجوار و فرقه‌های مذهبی و گروه‌های زبانی در مناطق غیرشهری جلوه گر شد. (۱۴)

رؤسای ایلات که از سال‌های طولانی حبس و تبعید جان سالم به در برده بودند، بی‌سروصدا به میان طوایف بازگشته و برای اعاده اقتدار از دست رفته و استرداد املاک مصادره شده دست به کار شدند. محمد رضا پهلوی در ابتدای حکومت‌اش ضمن تظاهر به دمکراسی خواهی، درصدد بود تا سیمائی مطلوب از خود به نمایش بگذارد و احتمالاً می‌خواست خاطرات تلخی را که از اقدامات پدرش در اذهان مردم - به‌ویژه اقوام مختلف کشور - باقی مانده بود، پاک کند. در نقل قولی از او آمده است که: «ما هرگز به تبعیضات نژادی و یا مذهبی و یا تفاوت بین رنگ پوست افراد اعتقاد نداشتیم.» (۱۵)

اما سیاست‌هایش در عمل، کمابیش ادامه‌ی سیاست‌های پدر همراه با ملایمت و ظرافت بیشتر بود. با افزایش قدرت و کسب تجربه و مهارت سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سمت و سوی این جهت‌گیری ساخت دولت را در چارچوب دولت مطلقه و اقتدارگرایی دیوان‌سالار قرار داد که شاه در مرکز منظومه قدرت قرار داشت. ساخت قدرت مطلقه از یک طرف و نوسازی پرشتاب اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر، ضربه‌های اساسی به پایه‌های سیاسی و اقتصادی ایلات و عشایر وارد ساخت.

«محمدرضا شاه به موازات تحکیم قدرت‌ش؛ تظاهر اولیه به دموکراسی را به کناری گذاشت و در عوض چهره‌ی پنهانی غرب باور و ضدنژادی خود را بیشتر عیان نمود. او در کتاب "مأموریت برای وطنم" سعی وافری به عمل آورد تا نژاد آریائی را ریشه‌ی مشترک نژاد ایرانی و قسمت بزرگی از آمریکائی‌ها و ملل اروپایی قلمداد نماید. او زبان فارسی را نیز از خانواده زبان‌های هند و اروپایی می‌دانست که به باورش ریشه‌ی زبان‌های انگلیسی و فرانسوی و سایر السنه ملل باختری است.» (۱۶)

این فوران نوعی عواطف ریشه‌دار فارس‌گرایانه بود که در مقام ایدئولوژی شاهنشاهی قداست یافت. شاه در استراتژی خود برای توسعه، نوسازی فرهنگی را هم مدنظر داشت. وی مانند پدرش، خواهان نوسازی و وحدت ایران بود و این هدف را با سیاست‌های ناسیونالیستی "پارسی کردن" جمعیت ناهمگون ایرانی تعقیب می‌کرد. به زعم او گروه‌های قومی تهدیدی برای دولت و مانعی بر سر راه توسعه تلقی می‌شدند. بنابراین ضمن انکار تنوع قومی، سعی نمود همه اقوام را بر پایه‌ی ویژگی‌های قوم بزرگتر فارس سازمانی دوباره بدهد. به عبارت بهتر وی همبستگی فرهنگی را در نابودی زبان‌های غیرفارسی می‌دید. برای این کار، آموزش زبان فارسی را اجباری و استفاده از سایر زبان‌ها در آموزش و پرورش ممنوع گردید اداره امور مناطق غیرفارسی زبان به افراد فارسی زبان واگذار گردید. (۱۷)

در ادامه‌ی این سیاست متغیر، عقب افتادگی به گردن ترک‌ها و عرب‌ها انداخته شد و از آنها به عنوان اقوامی عقب افتاده، کم‌هوش، پرخاشگر و غیرمتمدن یاد شد. حتی ایالات کُشور و مرزهای طبیعی موجود آنها از نو تقسیم شد که برای مدت زمانی فقط با شماره‌های اسمی از آنها

یاد می‌شد. هدف از این کار، کاهش حتی‌الامکان هویت یک گروه قومی و زبانی خاص با یک دولت واحد بود. وجود گروه‌های عرب زبان در جنوب غربی کشور تقریباً انکار شد، آذربایجانی‌ها و دیگر گویش‌های ترکی اجازه چاپ و نشر نیافتند و زبان‌گردی رسماً به‌عنوان یکی از لهجه‌های فارسی توصیف شد و آن نیز اجازه چاپ و نشر نیافت. (۱۸)

به روایت یکی از پژوهشگران ایرانی مقیم آمریکا، در زمان شاه استان‌هایی نظیر چهارمحال بختیاری، ایلام، کردستان، سیستان و بلوچستان، آذربایجان غربی، زنجان و کهگیلویه و بویراحمد - به‌عنوان استان‌هایی که اقوام غیرفارسی‌زبان در آنها حائز اکثریتند - در زمره استان‌های زیر خط توسعه قرار داشتند. (۱۹)

به این ترتیب، منافع سایر ولایات تحت‌الشعاع منافع پایتخت بود و در مقایسه، کفه به سود ایالات فارسی‌زبان سنگینی می‌کرد. به‌طور کلی شاه همچون پدرش با استقرار دولت نوین و بهره‌گیری از ایدئولوژی ناسیونالیستی شاهنشاهی، درصدد خروج از بحران هویت ایرانی بود و داعیه وحدت و تمامیت ایران را داشت. اگرچه او به‌صورت ظاهری موفق شد تا همبستگی کاذبی ایجاد کند، اما عملاً سبب تفرقه و نارضایتی گسترده‌ای در کل کشور شد. ایدئولوژی و خط مشی "فارس‌گرایی" وی ابزار نیرومندی برای تحریکات تجزیه‌طلبانه داخلی و خارجی که - در ایالات مرزنشین غربی - در کمین تمامیت کشور بود، فراهم آورد و برای اولین بار در تاریخ کشور، غیرفارسی‌زبان‌ها تشویق شدند که زبان و ادب فارسی را به دیده ابزار تبعیض و ستم بنگرند.

پیامد عمده دولت متمرکز و ایدئولوژی ناسیونالیستی شاهنشاهی در ایران این بود که نخبگان ایلی و قومی در واکنش به سیاست‌های تمرکزگرایانه و نیز ایل‌زدایی دولت مدرن، به مقولات و علائق کهن مانند زبان و مذهب متوسل شدند تا مردم را علیه دولت مرکزی بسیج کنند و در این خصوص از حمایت مادی و معنوی نیروهای خارجی نیز برخوردار گردیدند.

### ۳- نخبگان قومی، نیروهای بین‌المللی و حرکت‌های سیاسی گریز از مرکز

نظریه‌ای از سوی برخی از پژوهشگران مسائل قومی ایران مطرح شده که مبنای کار ما قرار گرفته است. بر اساس این نظریه آنها معتقدند که روابط متقابل و پیچیده میان عناصر سه‌گانه دولت، نخبگان و نیروهای بین‌المللی منجر به سیاسی شدن مسائل زبانی و مذهبی می‌شود. در

تطبيق این نظریه با مسأله قومیت‌ها در ایران، از آن‌جا که ظهور دولت ملی پهلوی و تأثیر آن بر گروه‌های ایلی و قومی به صورت جداگانه مورد بحث قرار گرفته است؛ در این‌جا تمرکز عمده بر نقش نخبگان سیاسی و فکری و محیط‌گفتمان سیاسی بین‌المللی در شکل دادن به هویت قومی خواهد بود.

### ۳/۱- نخبگان قومی و حرکت‌های سیاسی کبیر از مرکز

از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، نارضایتی گروه‌های قومی در مورد رفتار نابرابر با آنها و عدم تحقق خواسته‌هایشان دایره بر حفظ یک هویت ارزشمند، اساس لازم را برای تحرک آنها فراهم می‌کند. با ظهور دولت مدرن پهلوی، رابطه سنتی موجود میان رؤسای ایلات و دولت تغییر شکل داده است. گسترش شهرنشینی و تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیز سبب تضعیف وفاداری‌ها و هویت‌های ایلی شده که نوعی احساس تعلق به یک جامعه بزرگتر را برانگیخته بود. این امر در کنار سیاست سرکوب ایلات، موقعیت رؤسای ایلات را به‌عنوان رهبر حرکت‌های سیاسی تضعیف کرده بود.

با سقوط استبداد رضاشاه، نخبگان ایلی که قدرت نظامی و سیاسی خود را از دست داده بودند، علاقه‌مند به اعاده قدرت و نفوذ سیاسی خود بودند و در نتیجه اهدافی چون خودمختاری یا استقلال را تعقیب نمی‌کردند. فرایند دولت‌سازی به ظهور نسل جدیدی از نخبگان منجر شده بود که به طبقات حاکم ایلات سابق و هم به طبقه متوسط تحصیلکرده تعلق داشتند. این عده با توجه به آثار سوء سیاست‌های تمرکزگرایانه دولت پهلوی و با بزرگ نمایی تبعیض و نابرابری اقتصادی مناطق خود با مرکز، درصدد بر آمدند تا توده‌های متعلق به گروه‌های زبانی - مذهبی را علیه دولت مرکزی بسیج کنند. تمسخر و تحقیر زبان و لهجه‌های اقوام، نادیده گرفتن ارزش‌ها و اعتقادات مذهبی و سنتی و تغییر خشونت‌آمیز پوشاک بومی و سنتی از سوی دولت ملی زمینه و بستر لازم را فراهم نمود تا این نخبگان با طرح اندیشه قومی و تشکیل سازمان‌های سیاسی، موقعیت خود را به‌عنوان نمایندگان و سخنگویان گروه‌های زبانی و قومی تثبیت نمایند. البته این اقدامات متقابل دولت و نخبگان قومی تنها در مناطق غیرفارس زبان و غیرشیعی مانند آذربایجان، کردستان و بلوچستان به گرایش‌های محلی‌گرا و مرکزگرای دامن زده که میزان دخالت نخبگان ایلی و غیرایلی در هر یک از این مناطق متفاوت بوده است.

رهبری حرکت‌های سیاسی در آذربایجان عمدتاً در دست نخبگان سیاسی طبقه متوسط بود. اگرچه قبلاً شورش نافرجام دمکرات‌های آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی در واکنش به بی‌عدالتی‌ها و انکار حق قانونی مردم آذربایجان (و سایر مناطق) از سوی مرکز صورت گرفت، اما این شورش به‌هیچ‌وجه ماهیت جدایی‌طلبانه نداشت. به این ترتیب آذربایجان جز در دوران کوتاه جنگ جهانی دوم شاهد حرکت‌های مرکزگرای سیاسی نبوده است و ایلات و رؤسای آن بیشتر به‌عنوان "معضل اجتماعی" مطرح بودند تا سیاسی. مسائلی مانند تضعیف موقعیت اقتصادی آذربایجان در مقایسه با مرکز، استفاده از عناصر غیربومی در دوائر دولتی و مشکلات ناشی از بیگانگی این عناصر با زبان و فرهنگ محلی، محدودیت‌های ساختاری و ممانعت از تدریس زبان ترکی آذری در مدارس و حتی تحقیر آن، زمینه را برای بهره‌گیری از شرایط موجود از سوی نخبگان تمرکزگرای غیرایلی هموار ساخت.

جعفر پیشه‌وری یکی از نخبگان سیاسی آذربایجان که اعتبارنامه او در مجلس شورای دوره چهاردهم رد شد و نتوانست در بدنه اصلی سیاست‌های کشور مشارکت کند، از سال ۱۳۲۴ توجه خود را به آذربایجان به‌عنوان پایگاه مهم کسب حمایت و تأمین منابع مادی معطوف کرد و در شهریور همان سال "فرقه دمکرات آذربایجان" را تأسیس نمود. این فرقه هم‌زمان با طرح خواسته‌های صنفی و رفاهی تقاضاهای دیگری مانند: آزادی داخلی، خودمختاری برای آذربایجان (در چارچوب حفظ استقلال ایران) تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی، تدریس زبان آذری، تغییر قانون انجمن‌های شهر جهت شهر مدرن بومی و غیره را مطرح کرد. (۲۰)

نخستین نشانه‌های بروز گرایش‌های سیاسی محلی و مرکزگرای استان گوردستان، بعد از سقوط رضاشاه آشکار شد. رهبری این گرایش‌ها با رؤسای ایلات و نخبگان جدید تحصیلکرده شهری بود که دارای وابستگی‌های ایلی بهتر بودند. این نخبگان سیاست‌های قهرآمیز دولت درخصوص ایلات گرد مانند عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی گوردستان و ممنوعیت آموزش به زبان کردی را دستاویزی برای بسیج مردم عادی و افشار طبقه متوسط شهرنشین قرار دادند. همین نخبگان ایلی و غیرایلی بودند که "حزب دمکرات گوردستان" را تأسیس کردند.

حزب در برنامه‌های خود علاوه بر طرح یک سلسله خواسته‌های اجتماعی و اقتصادی، خودمختاری برای گوردستان در چارچوب ایران، استفاده از زبان کردی در نظام آموزشی، تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی در گوردستان و بومی بودن مأموران دولتی را خواستار شدند. (۲۱)



بلوچ‌ها نیز در بلوچستان، به دلیل پیوندهای عمیق تاریخی، زبانی و فرهنگی با ایران، فاقد گرایش‌های سیاسی قومی بوده‌اند و در واقع بیشتر در حاشیه فعالیت‌های سیاسی قرار داشته‌اند. بعد از کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت، بلوچستان نسبتاً آرام مانده بود تا اینکه در سال‌های دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ ه.ش، برخی از نخبگان سنتی و یا نخبگان تحصیلکرده شهری - که اکثراً دارای سابقه ایلی بودند - با تشکیل گروه‌های مسلح مخالف، به حرکت‌های سیاسی مخالف رژیم پیوستند. این نخبگان از سیاست‌های ایل‌زدایی و تمرکزگرایانه دولت مدرن پهلوی ناراضی بودند. نخبگان طایفه‌ای منابع مالی و نظامی حرکت‌های سیاسی را فراهم کردند و نخبگان تحصیلکرده پایه‌های فکری گرایش‌های قومی در جامعه بلوچ را شکل دادند.

اگرچه نخبگان ایلی و غیرایلی برای کسب قدرت سیاسی ماهرانه به مسأله قومیت و قوم‌گرایی دامن زدند و به علت وجود علائق مشترک زبانی و دینی بعضاً از حمایت گروه‌های قومی نیز برخوردار شدند، اما در ایجاد و شکل‌گیری هویت‌های قومی نباید نقش و تأثیر نیروهای بین‌المللی را از نظر دور داشت.

#### ۴- نیروهای بین‌المللی و حرکت‌های سیاسی کُریز از مرکز

اغلب محققان در بحث‌های مربوط به شکل‌گیری هویت‌های قومی، از نقش و تأثیر نیروهای بین‌المللی کمتر سخن به میان می‌آورند. واقعیت این است که سهم شرایط و زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی را نمی‌توان در خلق هویت‌های قومی نادیده گرفت. در ایران سال‌های آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی دو قدرت برتر روسیه و انگلستان در پی رقابت‌های استعماری دیرینه و به منظور تأمین منافع خود، سیاست جلوگیری از تمرکز قدرت توسط حکومت مرکزی ایران را تعقیب می‌کردند. آنان برای تحقق این مهم، از ایلات و رؤسای ایلات بهره می‌گرفتند. در مواردی نیز نفوذ آنها در ایلات حتی بیش از دولت مرکزی بود، به گونه‌ای که اشخاص موردنظر خود را به ریاست ایلات منصوب می‌کردند. در این دوره هویت‌های قومی به معنای مدرن کلمه خود را نشان نمی‌داد و در این میان بیشتر تنش‌های قبیله‌ای بود. اما بعد از پایان جنگ جهانی دوم ما شاهد احیاء موضوع قومیت‌ها به مثابه منبعی برای منازعات داخلی و بین‌المللی هستیم. در مواردی هم تضاد منافع میان دو قدرت که در امور

ایران فعال مایشاء بودند، ایجاب می نمود که یکی از آن دو قدرت به شکل گیری یک حکومت متمرکز در ایران کمک نماید. مثلاً با استقرار حکومت کمونیستی در شوروی، منافع لندن اقتضا می کرد که حکومت های متمرکز در مرزهای شوروی بوجود آید.

حکومت رضاشاه محصول یک چنین سیاستی بود. از این چشم انداز حمایت انگلستان از رضاشاه با سیاست های وی در مورد قباثل، با آرزوی دیرینه تبدیل امپراتوری چند قومی به دولتی واحد با مردمی واحد و یک قوم، یک زبان، یک فرهنگ و یک قدرت سیاسی، کاملاً مرتبط بود. (۲۲)

در اتحاد شوروی نیز لنین با طرح مسأله خلق های تحت ستم و "لزوم حق تعیین سرنوشت" برای کشورهای مختلف و به ویژه مستعمرات از حره گروه های قومی بر ضد کشورهای سرمایه داری بهره برد. (۲۳) مفهوم مارکسیست - لنینیستی "ملت" برای بسیاری از نخبگان متعلق به اقلیت های زبانی و مذهبی که خود را مستحق برخورداری از موقعیت یک ملت یا دولت خاص می دانستند؛ انگیزه های قومی ایجاد می کرد. کما اینکه بلافاصله بعد از سقوط رضاشاه و اشغال گردستان و آذربایجان از سوی ارتش سرخ شوروی، شاهد ظهور حرکت های سیاسی محلی گرا به رهبری "قره دمکرات آذربایجان" و "حزب دمکرات گردستان" هستیم.

به طور کلی در کالبد شکافی مسأله آذربایجان و گردستان نمی توان نقش اتحاد شوروی را در ظهور و سقوط جمهوری های خودمختار آذربایجان و گردستان نادیده گرفت. اتحاد شوروی از علاقه مردم و نخبگان این مناطق به خودمختاری فرهنگی و سیاسی جهت فشار به دولت ایران برای اخذ امتیاز نفت شمال نهایت بهره برداری را کرد و تنها پس از امضای توافق نامه با دولت ایران بود که نیروهای خود را از ایران خارج ساخت و گردها و آذری ها به حال خود رها شدند.

برخی از قدرت های منطقه ای نیز در پاره ای اوقات، به مسائل قومی در ایران دامن زده اند. برای مثال مسأله قومیت ها در منطقه بلوچستان بیشتر ابعاد منطقه ای داشت و بلوچ های ایرانی از نظر فکری بیشتر تحت تأثیر بلوچ های پاکستانی بودند. با این حال از اوایل قرن بیستم نخبگان سنتی و تحصیل کرده بلوچ از اندیشه مارکسیست لنینیستی خودگردانی نیز متأثر شدند و حتی هیأت نمایندگی بلوچ در "کنگره خلق های مشرق زمین" در باکو حضور یافتند.

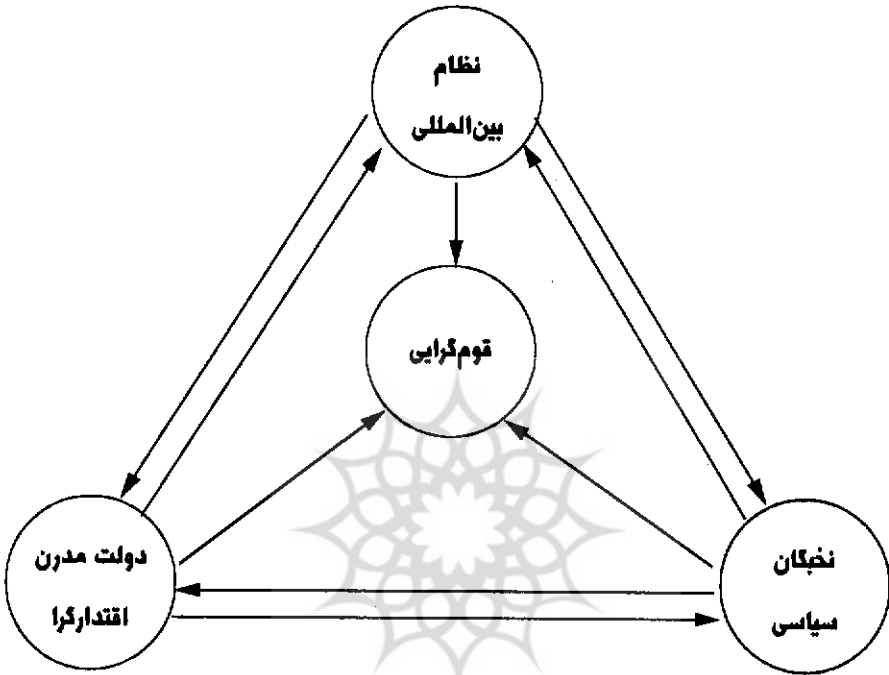
در سطح منطقه نیز پس از روی کار آمدن حزب بعث عراق (۱۹۶۸) آن حزب در مقابل

حمایت دولت ایران از کردهای عراق، فعالانه از رؤسای ناراضی و نخبگان تحصیلکرده بلوچ حمایت می‌کرد. مهمترین سازمان سیاسی بلوچ ایرانی یعنی "جبهه آزادی‌بخش بلوچستان" تحت حمایت عراق در اوایل دهه ۱۹۷۰ (اواخر دهه ۱۳۴۰ شمسی) فعال شد. عراق و برخی از کشورهای عربی مانند مصر و سوریه در صدد بودند تا یک هویت عرب - سنی در مقابل اکثریت فارس - شیعی برای بلوچ‌های ایرانی ایجاد کنند. البته حمایت عراق از بلوچ‌ها، پس از توافق با ایران در سال ۱۹۷۵ میلادی پایان گرفت. (۲۴)

مطالعه تحولات سیاسی در مناطق مرزی آذربایجان، کردستان و بلوچستان متأثر از نقش عوامل بین‌المللی و منطقه‌ای در سیاسی کردن علائق کهن نظیر زبان و مذهب و نیز ترغیب نخبگان قومی در ایجاد سازمان‌های سیاسی بوده است. البته تأثیر محیط گفتمان سیاسی مسلط بین‌المللی در اواخر قرن بیستم را نیز نباید از نظر دور داشت. واقعیت این است که ظهور رضاشاه و بی‌ریزی دولت مدرن، مانع مشارکت نخبگان سنتی و پرتفوذ ایلی و قومی در قدرت شد و هرچند در این موقعیت دولت نیز از لحاظ اقتصادی، نظامی و حتی اداری دست به نوسازی زد، اما مسأله مشارکت را لاینحل باقی گذاشت. منافع حاصل از نوسازی اقتصادی رضاشاه به‌طور مساوی بین گروه‌های قومی تقسیم نمی‌شد. بی‌توجهی به اقلیت‌های قومی در برنامه‌های توسعه اقتصادی محمدرضاشاه نیز تداوم یافت. در واقع تمرکزگرایی شدید، عدم توجه به حاشیه‌ها در توسعه اقتصادی و صنعتی و تأکید عمده و بیش از حد بر تضعیف و اضمحلال شاخص‌های فرهنگی و زبانی قومیت‌های مختلف دست به دست هم دادند و در نتیجه، نوعی بحران هویت را برای برخی از گروه‌های قومی آفریدند.

با توجه به مطالبی که در پیش آمده؛ نخبگان از نابرابری‌های اقتصادی موجود استفاده کردند تا اعضای گروه را به منظور دست یافتن به اهداف سیاسی بسیج کنند. البته نقش متغیر عمده دیگر یعنی نیروهای بین‌المللی در شکل دادن به گرایش‌های گریز از مرکز نیز قابل انکار نیست. به‌طور کلی دولت مدرن پهلوی، نخبگان سیاسی قومی و نیروهای بین‌المللی در ارتباط پیچیده‌ای با یکدیگر در شکل‌گیری گرایش‌های قوم‌گرایانه و تبعات منفی ناشی از آنکه به عدم توسعه یافتگی سیاسی کمک می‌کرد سهیم بوده‌اند. اما به باور نگارنده گرایش‌های قومی بیشتر از کیفیت رابطه دولت مدرن ایران و نخبگان سیاسی نشأت گرفته است. شکل زیر به درک بهتر این موضوع کمک خواهد کرد.

## نقش دولت مدرن، نظام بین‌المللی و نخبگان سیاسی در ظهور قوم‌گرایی (۲۵)



#### ۵. تطبیق رهیافت‌های نظری با توسعه نیافتگی سیاسی در ایران

وجه غالب تئوری‌های نوسازی را طرد سنت و گرایش به مدرنیته تشکیل می‌دهد. اساساً این رهیافت بیشتر برگرفته از روند تاریخی غرب به منظور تبیین مسأله توسعه نیافتگی جهان سوم و سیاست‌های قومی آن می‌باشد. تصویر نظریه‌پردازان از جامعه سنتی، جامعه‌ای با ویژگی‌های عاطفه‌گرایی، سلطه دیدگاه‌های بسته فرهنگی، قبیله‌گرایی و مانند اینها بود. از این دیدگاه، تسریع در فرایند صنعتی شدن، افزایش ارتباطات شهرنشینی، رسانه‌های گروهی و گسترش آموزش و پرورش نوین، ضرورت داشت که هویت‌های قومی و قبیله‌ای را در هویت جدید ملی مستحیل نماید. لزوم در هم شکستن سنت‌ها برای دستیابی به توسعه در جهان سوم، نسخه‌ای بود که حداقل برای ایران شفاف‌بخش نبود. به اعتراف یک پژوهشگر غربی، آنچه وحدت ایران را به منزله کشوری با پراکندگی جغرافیایی و قومی حفظ کرده است تکیه بر سنت است. (۲۶)

تأسیس دولت مدرن در ایران، در واقع پیروی از خط مشی‌هایی بود که هدف آنها همگون‌سازی اقوام و اقلیت‌ها و محدود کردن استقلال تاریخی و بهره‌برداری از منابع و توان کاری آنها بوده است. دولت تمرکزگرای پهلوی (پدر و پسر) هرچند ساختار اجتماعی - سیاسی غیرمتمرکز جامعه ایران را دستخوش تحول ساخت، اما تأکید بیش از حد به نوسازی اقتصادی و پافشاری بر تحول فرهنگی - که می‌بایستی با ترویج جنبه‌های سطحی فرهنگ غربی و پس زدن سریع فرهنگ بومی به دست می‌آمد - سبب گسیختگی فرهنگی شده است.

در دولت مدرن، هویت فرهنگی اقوام - زبان و مذهب - مبنای تمایز تبعیض‌آمیز قرار گرفت و از چشم‌انداز آنها این اقدام به مفهوم نابرابری از نظر موقعیت اجتماعی، رفاه اقتصادی و عدم دستیابی به قدرت سیاسی ارزیابی شد. پیش از استقرار دولت مدرن در ایران، حضور سران اقوام و ایلات در ساختار دولتی، مرز میان دولت و گروه‌های قومی را از میان می‌برد. شاید راه کامیابی گروه‌های قومی که در قدرت دولتی سهم بوده و از آن نفع می‌بردند؛ در اجرای برنامه‌های نوسازی و توسعه مستلزم آن بود که امکان توسعه از طریق مشارکت مستقیم و آزاد مردم و ازجمله - اقلیت‌های قومی - در امور اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را فراهم آورند. مدیریت و برنامه‌ریزی نوسازی و توسعه، متکی به فرد و امیال شخصی او بود. این امر حلقه‌های پیوند دهنده حکومت و ساختار اجتماعی را فرسوده کرد و راه‌های ارتباطی میان نظام سیاسی و مردم و ازجمله گروه‌های قومی را بست.

در مجموع، مبارزه با سنت‌گرایی و عدم انطباق نوسازی با نظام ارزشی جامعه، سبب تشدید مخاصمات اجتماعی و به تأخیر انداختن پروژه توسعه سیاسی شد و از طرفی نیز زمینه طغیان گروه‌های متمایز فرهنگی - زبانی و قومی - را به رهبری نخبگان سیاسی اقوام فراهم ساخت. به عبارت بهتر، بر اثر فشار و تبعیض‌های اعمال شده، اقوام به هویت قومی خود بیشتر آگاه شدند. در بررسی نظریه دولت مدرن، نخبگان قومی و نیروهای بین‌المللی، می‌توان این‌گونه جمع‌بندی نمود که رفتار تبعیض‌آمیز و نابرابر از سوی دولت اقتدارگرای مرکزی نسبت به گروه‌های زبانی - مذهبی، نارضایتی گسترده آنها را در پی داشته است. این رفتار در اشکال زیر متبلور می‌شد:

- پهلوی‌ها در شکل‌گیری روح تساهل و تفاهم و ارتباط سالم و منطقی با گروه‌ها و اقلیت‌های زبانی و قومی تمایل جدی از خود نشان نمی‌دادند و این عدم تمایل در کنار برنامه‌ریزی

- نامناسب، شکاف میان پیرامون و مرکز را افزایش داد که موجب بی‌ثباتی شد و در نتیجه منبعی بالقوه برای برخورد و خشونت را فراهم آورد.
- رضاشاه و پسرش مشروعیت دولت خود را تنها براساس یکی از اجزای تشکیل دهنده هویت ایرانی یعنی زبان فارسی قرار دادند. نظریات پان ایرانیستی آنها نیز منجر به بی‌توجهی کامل به اقلیت‌های ملی شد. زبان و لهجه اقوام به تمسخر گرفته شد. بنابراین پهلوی‌ها با نادیده گرفتن اسلامیت و قومیت و فرجه کردن ایرانیت، خدشه‌ای اساسی به هویت ملی وارد آوردند. به عبارت بهتر تلاش آنها بر غلبه یک پایه از فرهنگ ایرانی - به بهای رنجوری دو پایه دیگر خدمت به حساب نمی‌آید.
- اقتدارگرایی دولت مدرن و نادیده گرفتن مطالبات قومی اعم از سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و ممانعت از مشارکت نخبگان قومی در امور سیاسی، زمینه لازم جهت سیاسی شدن اختلافات زبانی و مذهبی را - به مثابه ابزاری برای رویارویی با دولت مدرن - فراهم ساخت.
- مجموعه این مسائل سبب شد تا نیروهای بین‌المللی نیز برای بهره‌برداری از شرایط موجود با حمایت سیاسی و مادی خود از نخبگان ایلی و قومی، زمینه طرح گرایش‌های سیاسی محلی‌گرا در میان گروه‌های مختلف اقلیت را در ایران تقویت نمایند.
- اگرچه برای عنصر یاد شده توأمان به شکل‌گیری بی‌ثباتی و نهایتاً چند پارگی فرهنگی کمک کرده‌اند، اما به اعتقاد نگارنده باید نقش اصلی را متوجه دولت اقتدارگرای مرکزی نمود که با عدم توزیع عادلانه قدرت و ثروت مادی و معنوی و در پیش گرفتن سیاست سرکوب و تحقیر اقلیت‌های قومی - به جای ایجاد یکپارچگی فرهنگی و ملی - به چندپارگی فرهنگی دامن زد. پرواضح است که چندپارگی فرهنگی به عدم تفاهم میان گروه‌های اجتماعی منجر می‌شود. بدبینی و بی‌اعتمادی را دامن زده و نیز مانع عمده‌ای را بر سر راه مشارکت و رقابت سیاسی ایجاد می‌کند. در نهایت ضمن جلوگیری از گسترش تفاهم و تساهل و هم‌پذیری گروه‌های اجتماعی راه را برای حاکمیت فرهنگ آمریت - تابعیت فراهم می‌کند. بنابراین می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که عملکرد دولت اقتدارگرای پهلوی عامل اصلی توسعه نیافتگی سیاسی بوده است.

## نتیجه‌گیری

در این تعبیر که: تاریخ بازسازی گذشته است، خطای فاحشی وجود دارد. چرا که تاریخ را به آن چه در گذشته رخ داده است، محدود می‌کنیم. عملکرد رژیم پهلوی‌ها در برابر اقوام ایرانی و تلاش برای حذف تکتگرایی قومی، زبانی و فرهنگی ایران و ایجاد وحدت قومی و فرهنگی، شدیدترین ضربه را به اقوام و اصالت فرهنگی و قومی آنان وارد ساخته است. تجربه حکومت پهلوی‌ها نشان می‌دهد که نهاد حاکمیت و قدرت سیاسی در تداوم حیات یک قومیت نقش حمایتی یا سلبی بازی می‌کند. آنچه در ایران باعث افتراق بیشتر اقوام از هم شده است، عدم توجه دولت‌های مرکزی به وجود تفاوت‌های زبانی، فرهنگی و مذهبی اقوام می‌باشد. ما هرگز در درون خود فرصتی برای تجربه مدارای درون قومی و داخلی پیدا نکرده‌ایم. در طول تاریخ هیچگاه یک نظام سیاسی که به مردم فرصت دهد تا مسائل خود را در درون حل کنند وجود نداشته است. نظام‌های سیاسی همیشه این مسائل را با برداشت‌های خاص خود حل می‌کردند. راهبرد همانندسازی رضاشاه بر آن بود که بر پایه ناسیونالیسم افراطی به یکپارچگی دست یابد. این عملکرد غیرتاریخی نه تنها منابع گسترده ایرانی را با خطر مواجه ساخت، بلکه با تحریک احساسات اقلیت‌ها، تمامیت کشور و وحدت گسترده ایرانی را نیز در خطر افکند.

گروه‌های قومی و زبانی به سهم خود در شکل‌دهی و تداوم میراث سیاسی و فرهنگی ایران و دفاع از آن ایفای نقش کرده‌اند. بدون تردید پیشرفت کشور با عقب ماندگی و سکون هیچ یک از قومیت‌های ساکن در ایران به دست نمی‌آید و شایسته است که این گروه‌ها در حیات سیاسی و اجتماعی جامعه مشارکت فعال داشته باشند.

امروزه در نتیجه گسترش سوادآموزی، وحدت کشور پیرامون زبان و فرهنگ ایرانی تقویت شده است. بنابراین کاربرد و توسعه دیگر زبان‌ها و لهجه‌ها برای زبان و ادبیات فارسی مضر نیست و در کنار زبان فارسی به‌عنوان یک زبان فراگیر ایرانی در مقام یک عامل وحدت‌بخش و یک واسطه ضروری جهت کارائی هرچه بیشتر اقتصادی و اداری عمل خواهد کرد. بنابراین بیش از هر زمانی ضرورت تکوین یک دولت فراگیر محسوس است. این دولت زمانی فراگیر خواهد بود که وفاداری ملی جامعه را مبنا و پایه کار قرار دهد و در جهت مشارکت و جذب همه اقشار جامعه بدون توجه به تعلقات مذهبی، زبانی و قومی آنها بکوشد.

برای کشوری همچون ایران با سوابق دیرین فرهنگی و تمدنی که دارای روح همبستگی و هویت ملی است، تکاپوی گروه‌های قومی می‌تواند حتی منجر به دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی و فرهنگی و بسط نهادهای جامعه مدنی گردد.





## منابع و یادداشت‌ها:

- ۱- منصور وثوقی و علی‌اکبر نیک‌خلق، *مبانی جامعه‌شناسی*، تهران، انتشارات خردمند، ۱۳۷۶، ص ۱۲۸.
- ۲- حسین بشیریه، "جامعه مدنی، قدرت، ایدئولوژی: موانع تحقق جامعه مدنی در ایران"، *تحقق جامعه مدنی در انقلاب اسلامی ایران (مجموعه مقالات)*، تهران، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، صص ۲۱ و ۲۳.
- ۳- علی الطائی، *بحران هویت قومی در ایران*، تهران، نشر شادگان، ۱۳۷۹، ص ۱۶۳.
- ۴- پرواند آبراهامیان، *مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران*، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی، تهران، شیرازه، ۱۳۷۶، صص ۲۴ و ۲۵.
- ۵- علی الطائی، همان، ص ۱۶۹. البته بعضی از صاحب‌نظران، لری را "گوش" می‌دانند و نه زبان.
- ۶- محمدعلی همایون‌کاتوزیان، *چهارده مقاله درباره ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد*، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴، ص ۶۸.
- 7- Amir Hassanpour, *Nationalism and Language in Kurdistan 1918-1985*. San Fransissco, Mellen, Research university press, 1992, PP. 19-23.
- ۸- جعفر حق‌پناه، "جامعه مدنی و قومیت‌ها در ج.ا. ایران"، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، شماره دوم، زمستان ۱۳۷۷، ص ۱۳۷.
- ۹- در این مورد ر.ک:
- مجتبی مقصدی، "توسعه و منازعات قومی"، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، شماره اول، پاییز ۱۳۷۷، صص ۱۱۴ - ۱۳۴.
- ۱۰- مجتبی مقصدی، *ناهمگونی جمعیتی و توسعه ملی در ایران با تأکید بر ناهمگونی قومی*، تهران، مؤسسه مطالعات ملی، ۱۳۷۶، ص ۷۶.
- ۱۱- برای اطلاع بیشتر ر.ک:
- حمید احمدی، *قومیت و قوم‌گرایی در ایران*، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸، فصول پنجم و ششم و هفتم.
- 12- Bassam Tibi, "The Simultaneity of the Unsimultaneous. Old Tribes and Imposed Nation - States in the Modern Middle East", in S. Khoury and J. Kostiner (eds), *The conflict of the tribe and state in Iran and Afghanistan*, London, Croom Helm, 1990, P. 140.

- 13- Lois Beck, "Tribes and states in Nineteenth and Twentieth Century Iran", Philip. S. Khoury and Toseph Kostiner (eds), *Tribes and State Formation in Middle East*, Berkely, University of California press, 1990, P. 191.
- ۱۴- پرواند آبراهامیان، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۷، صص ۲۱۰ و ۲۱۱.
- ۱۵- محمدرضا پهلوی، *سیاست بین‌المللی ایران*، تهران، وزارت امور خارجه، بی‌تا، صص ۹۳.
- ۱۶- محمدرضا پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، صص ۴۷.
- 17- Leonard Helfgott, "The Structural Foundation of the National Minority Problem in Revolutionry Iran", *Iranian Studies*, Vol. 13, No 1-4, (1980) PP. 195-215.
- ۱۸- محمدعلی همایون کاتوزیان، همان، صص ۷۲.
- ۱۹- برای مطالعه بیشتر ر.ک:
- هوشنگ امیراحمدی، "پویائی‌شناسی توسعه و نابرابری استان‌ها در ایران ۶۳-۱۳۳۵"، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، سال یازدهم، شماره ۱۱۰-۱۰۹، مهر و آبان ۱۳۷۵، صص ۱۵۴ - ۱۷۱.
- ۲۰- جامی، گذشته چراغ راه آینده است، تهران، ققنوس، ۱۳۷۱، صص ۲۴۸ - ۲۸۷، و هم‌چنین برای مطالعه بیشتر ر.ک: لوئیس فاوست، *ایران در جنگ سرد*، ترجمه کاره بیات، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۳.
- 21- Nader Entessar, *Kurdish Ethnonationalism*, Boulder, Lynne Rienner, 1992, PP. 160-161.
- ۲۲- پرواند آبراهامیان، همان، صص ۱۷۷.
- ۲۳- ولادیمیر ایلیچ اولیانوف (لنین)، *مجموعه آثار*، ترجمه محمد پورهرمزان، تهران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸، صص ۴۳۲.
- ۲۴- حمید احمدی، همان، صص ۳۲ - ۳۴۳.
- ۲۵- همان، صص ۱۸۳.
- 26- Peter Avery, "Balancing Factor in Iran, Islamic Politics and Society", *Middle East Journal*, vol 5, No 2, Spring 1996, PP. 179-189